

# در خیابانی خیالی

شعر

محمدعلی خامه‌پرست

این مجموعه شامل بیست و شش شعر از اشعار برگزیده‌ی سال ۷۸ و شش ماه اول ۷۹ است. اغلب آن‌ها در جلسات انجمن شعر بامداد زنجان خوانده و در زمستان ۷۹ به شکل جزوه‌ی شعری با نام «در خیابانی خیالی»، در تیراژی محدود، برای اعضای انجمن تکثیر شده‌اند.



محمدعلی خامه‌پرست متولد اردیبهشت ۱۳۵۰ در شهر زنجان است و فعالیت ادبی خود را از سال ۷۲ با داستان‌نویسی شروع کرده‌است. از مؤسسين انجمن‌های ادبی بامداد، یاز، صدا، قالیپاق، و عضو انجمن‌های ادبی فروغ و اشراق بوده‌است. در سه دوره جشنواره‌ی شعر و قصه استان زنجان

در رده‌ی سنی خود، برگزیده‌ی اول بوده و همچنین داور دوره چهارم و پنجم این جشنواره و جشنواره‌ی سراسری فرهنگی و هنری جوانان هلال احمر. در چند دوره متعدد مسئول جلسات شعر حوزه‌ی هنری و فرهنگ‌سرای امام بوده و هم‌اکنون در کارگاه داستانی در فرهنگسرای امام زنجان فعال است. بعد از همکاری با صفحات ادبی هفته‌نامه‌های امیدزنجان و پیامزنجان، مسئول صفحه‌ی ادبی و فرهنگی نشریه‌های صدای زنجان و بهارزنجان و ویژه‌نامه نسیم روزنامه مردم‌نو نیز بوده است.

ایمیل: [kokoespero@yahoo.com](mailto:kokoespero@yahoo.com)

وبلاگ: <http://kh.blogfa.com>

گناه را به گردن من کار نیست  
گردنه خودش کج بود

خوابیده بودم که شیب زمین را خراب شد  
تمام شب از خلوت‌ها را کوبیدم  
راه من از یک‌جا کامل شد که می‌رفتم

چون کج شدن از گردنه کار خم شدن را می‌کرد  
خم شدن از خوابم پرت می‌شد  
خوابی که سوار خلوت من بود یادم می‌رفت  
و در خراب شب تمام زمین را می‌گشتم

تا گردنه شیب خودش را داشت  
گنج من از خلوت من را می‌کوبید

یوسف گم‌گشته هم بازی نیاورد در که از چاه غم می‌خوریم  
 گلستان نشسته بود در بغل با کلبه آتش  
 و یوسف به سوی صف می‌رفت  
 و صف از هم شکافته

یوسف به زشت طعنه‌ای از حزن یک انار داشت  
 و انار از گرگ را دندان کرده بود  
 گفت: من تو را کجاست  
 گفت: یک جور است کار دوران  
 گفت: بازی‌های پرده پنهان است

چشم یعقوب رود سفیدی شسته در پیراهن  
 و گاو خشک در حسرت مصر

یوسف گم‌گشته بازوی خواب داشت  
 از چاه غم می‌خورد از زندان خواب

بازی آتش درون کلبه نیاورد  
 خون زلیخا به زخم یک انار  
 که گم شد

موسیقی از صدای تو می‌ریخت بر دلم  
 حلقه در دست حلقه‌ای  
 هر یک ولی مخالف هم می‌خواند.  
 هوا که گرم می‌پرید در هوای من  
 درخت می‌شدم  
 و هوا در شُش من می‌نشست.

موسیقی از صدای تو آبم بود  
 و برگ من از سبز تو می‌آموخت  
 و دلم در زلال‌های تو می‌لرزید  
 خون خود پای حرفش می‌ریخت  
 قطره در دست قطره‌ای  
 هر یک ولی مخالف هم ظاهر  
 در خواننده‌های دیگری اما غرق.

موسیقی از صدای تو می‌تایید  
 جانم را بالا می‌رفت  
 روشن را از بالا می‌ریخت  
 شُش را پر می‌کرد از روشن  
 برگ در دست برگی  
 هر یک دمی مخالف هم  
 خم می‌شدند از باد  
 تا باد را ذخیره در آواز هم کنند

گیلاس‌ها را نمرده چیدن  
مردن در رنگ گیلاس است

آس و پاس  
گیسوی بی‌شانه  
چین مرگ  
آیا این‌ها لغات کسانی است  
که بی‌چیدن گیلاس می‌میرند؟

من که نمی‌توانم تمام توانم را صرف این کنم که فقط من باشم  
گاهی هم تو می‌شوم  
و گاه تو من می‌شوی  
که من تو و من می‌شود  
شد اندر شدنی می‌شود

اگر تو نباشی اگر که من هیچ‌وقت نمی‌توانم اگر تو همیشه را باشم  
نمی‌توانم که تا تمام صرف خودت  
تو فقط خودم باشی و من ...

شبی که عابر از آن سایه می‌کند  
و می‌رود تا عربستان  
که کاجی بلند از آن جا بیاورد  
در این شبی که سایه عابر است  
همیشه یک عبرت بلند کاج را آتش می‌گیرد  
تا یک عربستان از جای کاج بیرون بیاورد  
سایه سهم کاج می‌شود  
و آتش عابر می‌گیرد

مآعابران تکراری این خیابان  
زیبای پاییز را در تکرار عابران می‌مانیم  
و خیابان در چرخ‌های خائن پائیز می‌راند  
تا در زیبای عمر تکرار خائن را می‌چرخیم  
خیابان عابران، زیباییم



قاتل فوری پس از قتل جنازه‌ی فوری پس می‌دهد  
و قهرمان خام را در انگشت اثر می‌کند  
جنازه جالب می‌شود و قتل می‌گریزد

وقتی از انگشتی قاتل نیست  
قهرمان در قد خودش گیر می‌کند  
و جنازه در قبر خودش می‌خندد

از مسیر مرگ عقب می‌رفتن  
و عقب می‌ماند مرگ من  
خیال نکن فقط تو می‌ترکی  
من از تو بمب‌ترم  
مرگ من بگو چه خیالی تو را آغوش مانده  
تا در آن مسیر  
آغشته‌ی مرگ باشم

کنار پنجره نشسته‌ام  
پنجره کنار من نشسته است  
کنار پنجره با من کنار هم نشسته‌ایم  
و پنجره قافیه دارد  
ماه دارد  
اگر شبی که صورتش را در نور ماه شسته است بیاید  
قافیه گل می‌دهد

پنجره نشسته‌ام کنار  
من نشسته است پنجره با هم  
کنار من کنار پنجره نشسته‌ام  
و صورت‌مان را به نور ماه شسته‌ایم

عجب مترسکی این جا چاپ کرده‌اند  
 کشتزار از صدای پرنده خالی است  
 و تخمی سفید زیر پرهای ریخته می‌لرزد

دنیای مترسک از سگ بیمار ساکت‌تر  
 دل پوشالی از تپیدن و ترس تهی  
 و کلاغ خیال می‌کند که روزنامه مزرعه‌ای‌ست  
 که می‌شود از آن لباسی دوخت  
 کمی آهسته‌تر کلاغ!  
 قیچی تو کُند می‌شود  
 و بال‌های سیاهت در ارتفاع سپیدار می‌شکند

و تخم پرنده فکر می‌کند  
 توفان  
 سنگی‌ست سفید و مدوّر

با بال اگر خواب را می‌پرد

بر بالش سنگ می‌شود

تا خواب مرا بپرد

پس با بال

خواب را بر سنگم بالا کن

عجب جهان عجیبی  
و عجب جیب گشادی

بعد از فرار قشنگی  
چرا فرود قشنگی نیست  
چرا جریمه‌ی خود را درست ننوشتی؟  
برعکس آن چه شنیدی  
برعکس آن چه تصور کردی  
کاری نکن که بخندیم

عجب نگاه نهنگی  
عجب دهان دونگی

ستاره‌ای که سوخته در حافظه‌ی ابر  
برگشته از دریا  
اما منم که خط معجزه از کف دریا نخوانده‌ام.

«هر کس این ستاره را  
شبی از حفظ بخواند  
آسمان را حفظ کرده است»

چه قدر معجزه از سر اتفاق گذشته  
و صبر، عطر اضطراب گرفته  
اشک رفته و مروارید برگشته است.

اما کسی که هیچ سنگی از آسمان نکنده بود.

« صحبت باران  
آسمان را از حوصله‌ی دریا برده است»

حالا منم که انگار  
بالای سرش را  
شبی از دار  
برمی‌داشت.

در خواب داشتم خودم را دار می‌زدم  
بیدار شدم دیدم دارم را برده‌اند  
آیا کسی از قبل خوابم را دیده بود؟  
کسی را به یاد ندارم

پنجره را باز کردند  
هنوز صبح نشده بود  
مدتی که گذشت  
صبح شد



سیب را که نصف کردی  
سیبری را نشانم بده  
در سیبری نشان را خودم بر سیب پیدا می‌کنم  
تا پیر شوم  
و سیبم از این نصف‌تر شود

دیوانه‌ام شدم و دو نردبان را با هم روییدم  
یک زن زنگ خانه را می‌زد ززززززز  
در را که باز کردم زن شدم

در خیابانی خیالی  
راننده را مقصداً می‌رفتم  
تصادف که بوسیدم  
خیابان سر رفت

بالا همیشه برای رفتن هست  
و زنگی که باید زد ززززززز  
در را که باز کردند  
دیوانه وارد شدم  
کسی مرا روییده بود  
که از خود من هم من‌تر بود

دوباره پرسیدم خواب مرا پس کی می‌خوابی  
 پس کی نکن به خواب من از امروز  
 دوباره خواب می‌بینم آیی

تو پرسیدم یا من پرسیدم یا هر دو پرسیدند  
 من از دوباریدم  
 وقتی تو از من خواب بودی پس کی دوباره بپرسم

پس کی وقتی می‌وقتم هم، تو نمی‌بینی نمی‌وقتی  
 پس نگو پس کی نمی‌آیی  
 پس باره بگو آره  
 بگو نه

درهای خانه را فروختند وقتی باد می‌آمد  
 رفتند روی ساحل و  
 رفتند زیر ساحل و  
 رفتند دریای بی‌کران کردند در یخچال  
 و یخی ساختند بی‌کران

اسبی که مثل شیشه از دیوار می‌گذرد در باد می‌شکست  
 در باد خواهری از جنس خدا داشت روی یخ عکسی از خورشید می‌کشید  
 ناخدا که رسید درها رفته بودند  
 در روی ساحل و  
 در زیر ساحل و  
 دریای بی‌کران.

اسبی که از یخ تراشیده بودند اسب بود  
 و اگر ناخدا خواهری داشت خدا باخته بود

خانه‌ای که مثل شب از اسب می‌گذرد  
 و آن طرفش از این طرف پیداست  
 این طرفش نیز از آن طرف پیداست.

در جای دور  
و راهی متناسب  
سوار اسب می شدم  
و اسب را سوار ترس می شدم

جادوی کلاه تنم از اسب  
گذر جن  
از لای تیرگی شب  
یک نفس دویدم از حبس  
جایی که اسبها در جشن  
یونجه را دواندم جوان و شاد  
با شیهه‌ی ارواح  
دور حلقه‌ی آتش

در جای دور  
نعل تناسب به تاب راه  
اسب دایرگی را سوار می ماندم  
و دستها در هوای پشت سرعتم  
با ریختن از ترسم  
تنم از اسب می پریدم کلاه  
گل راه  
اسب می شدم.

توجّه توجّه  
 علامتی که هم‌اکنون می‌شنوید ...  
 دیگر نمی‌شنوید  
 تا در شنیدن قرمز  
 و علامتی از اکنون  
 انفجاری طولانی از خطر خوابیده است

با سایه‌ای از قرمز  
 مفهوم ترس را پله می‌کنید  
 رها - رها شده از مفهوم -  
 پناه از شنیدن را  
 به لحظه‌های علامت تمام

دیگر نمی‌شنوید  
 هم‌اکنون که علامتی از تکرار توجه آشفته می‌شود  
 و می‌شنویم توجّه و ج!

بیاورید

بیاورید

بی آن که بیاورید

که را بیاورید

که را به سمت که

که را که

که به که

که سمت که

چشم‌های روشن‌تان را بیاورید جلوتر

تا که را بشنوید

که شما

که من

که من از شما که زیادید

کم می‌شوم

بیاورید که را

که فقط

که آورده باشید.

برای آسمان اگر پنجره‌ای بگذارم  
آیا فراموشی پرنده درمان می‌شود؟

پرنده سقف را تا آسمان ادامه می‌دهد  
میوه‌های رسیده‌ی بهشت روی قالی می‌افتد  
پرنده اگر زمین را گم کند!  
اگر آسمان ابری شود!  
و گل‌های واقعی از روی قالی برویند!

درد پرنده این است  
که دست هیچ‌کس به آسمان نرسد  
تا شیشه‌های پنجره را از ابر پاک کند  
دستی که سطح زمین را لوله کند  
تا از پنجره بتکاند.

درمان پرنده شاید فراموشی است  
و نشستن روی ابری از خیال‌های خیس  
که زمین را به جست و جوی پنجره‌ای دور می‌زند.

بیایید پرنده‌ای را  
که سقف را تا آسمان ادامه می‌دهد، فراموش کنیم  
ما پشت پنجره‌ای هستیم  
که دارد آهسته از جهان عبور می‌کند.



با نوار چسب شیشه‌ای پرنده را به آسمان می‌چسبانم  
تا خانهای ما را این قدر دور لانه‌اش - روی درخت همسایه - نچرخاند.

با نوارچسب شیشه‌ای ماه را در بدر کامل‌اش نگاه داشتم  
تا در تاریکی شب نوارچسب شیشه‌ای‌ام را گم نکنم.

با نوارچسب شیشه‌ای - البته با چند دور پیچیدن -  
زمان را به دور پنج عصر پیچیدم  
بهترین ساعتی که می‌شناختم.

با نوارچسب شیشه‌ای هرچه که خواستم که خنده را  
به روی لبم ثابت نگه دارم  
گریخت

و پخش شد روی صورتم  
پس چشم و گوش و ابرو و چانه را نوار پیچیدم  
تا خودم یک نوارچسب شیشه‌ای شدم.

بالای گوشه در صورت  
از شوق ساده به مرکز

خط پوش شعله از رمق عشق  
گریخته

و ابر در شتاب دریچه است  
تا روزی که در مدار چرخ قالب بریدم  
سوی تو از همه عاشق اتفاق کشیدم  
تا در گذار یاد تو هر شعله را به قول بیوشم  
در اهتزاز یاد پراکنده  
داغ بسته‌ای از هرز  
بالای پراکنده‌ای از دود  
فریاد صورتی از ترس

با رنگ‌های هار برگ‌ها بهار دایره دارد  
که با تمام زخم خودش نصف می‌شود  
و با تمام نصف خودش زخم

تمام صورت او چشمی ست دایره‌دار  
بهار می‌برد از راه  
و دیوانه از این رنگ می‌کند

دهان تلخ نیم دایره‌ی ماه  
دریده‌ی زوزه‌ای ست که با بهار می‌گریزد  
اشاره‌ای است که با وجود خودش می‌ماند  
و نیم‌صورتی که در بهار دایره دارد